

اشیاء ایشان را تصرف و موازی پنجاه نفر از سرکردگان ایشان را زنده دستگیر نموده، با حضور حاجی‌خان مشارالیه آوردند.

اما امیرخان نام‌میں پائی را حاجی‌خان مقرر نموده بود، که باید محبت‌خان را تعاقب نموده، او را دستگیر نماید، و نگذارد که بیرون رود. امیرخان مزبور در محلی که وارد برسریه آن طایفه گردید، هرچند غازیان تحت خود را قدغن می‌کرد، که دست از کسب و غنیمت برداشته، محبت‌خان را تعاقب نمایند، احدی گوش به سخن او نکرده، مشغول تاراج و جمع اموال بودند.

چون حاجی‌خان وارد و تفتیش احوال امیرخان نمود، به‌عرض رسانیدند که امیرخان در کسب نمودن اموال اشتغال دارد، و او را با سه‌نفر سرکرده دیگر به‌حضور طلبیده گفت: من شما را مأمور خدمتی نموده‌ام، چنین ظاهر می‌شود که اعتباری برسرخ من نگذاشته، به‌کسب اموال غنیمت اشتغال داشته‌اید.

امیرخان بیگ‌عرض کرد که: هرچند که من به‌پانصد باشیان و یوزباشیان تأکید کردم، کسی گوش به‌حرف من نکرده، در جمع‌آوری مال و غنیمت اشتغال داشتند. و درخصوص این مدعا چند نفر از سرکردگان را گواه گنرانید.

اما با این [حال] اطمنای نیران غضب سردار نگشته، مقرر فرمود که او را هزار چوب زدند، و دو نفر پانصدباشی و چهارنفر یوزباشی، که کوتاهی از ایشان به‌ظهور آمده بود، مقرر فرمود که سر ایشان را از بدن جدا ساخته، تن ایشان را درعیان اردو افکندند. تا باعث عبرت سایر متمردان گردد.

واموال و غنایم و اشیاء اردوی محبت‌خان را جمع‌کرده، عازم درگاه خواقین سجده‌گاه صاحبقرانی گردیده، وارد به‌دربار عظمت مدار گشته، مورد نوازشات شاهانه و فیوضات خدیوانه شد.

خویشان و اقوام پانصدباشیان و یوزباشیان، که حاجی‌خان به‌قتل آورده بود، دادخواهان به‌خدمت بندگان گیتی‌ستان آمده، به‌عرض رسانیدند که: حاجی‌خان جماعت مذکوره را بدون لزوم تقصیری به‌قتل رسانیده، فرمان واجب‌الاذعان بندگان گیتی‌ستان چنین صدور یافت که: نواب همایون ما حاجی‌خان را سردار و صاحب‌اختیار نموده بودیم. هرگاه چشم زخمی بر عساکر منصوره روی می‌داد، سر او را از تن البته جدا می‌نمودیم. چون کوتاهی از ایشان سرزده بود، بسیار بجا واقع شده است. بایست امیرخان را نیز به‌قتل آورد، طایفه مذکوره مایوس معاودت کردند.

وبندگان صاحبقران کمال شفقت و مرحمت درباره حاجی‌خان فرموده، اموال و غنایم را برسر عساکر مأموره قسمت نموده، خزانه‌ای [را] که محبت‌خان آورده بود، تحویل خزانه‌دار سرکار اعلی نمودند. و به‌قدر یک‌هزار تومان انعام به‌سردار معظم‌الیه شفقت فرمود.

و موازی پنجاه نفر از سرکردگان و به‌قدر دوهزار نفر از طایفه راجپوت، که اسیر و دستگیر گردیده بودند، حسب‌الفرمان جهانگشا سرکردگان را خلعت داده، آن دوهزار نفر را نیز مرخص نمودند که روانه لاهور گردیدند. جماعت مذکوره وارد

کناره رود جمیل گشتند که از آن طرف زورق آوردند، و طایفه مزبور سوار زورق شده از رود عبور نمودند، و به خدمت زکریا خان مشرف شدند، و بچگونگی مقدمات و آمدن محبت خان و شکست یافتن آن از حاجی خان را تفریر نمودند، از این گفتگو لرزه بر اعضای زکریا خان و سرکردگان آن دیار افتاد اما از مروت و وفای واحسان صاحبقران همه معلمین و خاطر جمع گردیدند.

اما رگ حمیت و تعصب زکریا خان به حرکت آمده، اطاعت کردن را بر خود راه نداد، و سرکردگان و سرخیلان خود را قدغن فرمود که محل گذرگاه رود جمیل را مضبوط داشته، نگذارید که احدی بدین جانب عبور نماید، و خود با سپاه فراوان بدو فرسخی لاهور باغی بود مشهور به دلگشا در آنجا توقف نمود.

اما صاحبقران دوران وارد کناره رود مذکور گردیده، از هر طرف که اراده گشتن می نمود، غازیان هندوستانی در ممانعت آن می کوشیدند، و نمی گذاشتند که احدی داخل رود گردد، چون صاحبقران دوران احوال را چنان مشاهده نمود، از غازیان پیشاوری تفتیش معبر آن رود را کرد، معروض داشتند که هشت فرسخ بالاتر معبر دیگر هست که از آنجا در کمال سهولت می توان گذشت.

نواب گیتیستان را از شنیدن این سخن کمال فرح و سرور دست داده، در حال مقرر فرمود که موازی چهارده هزار نفر از نامداران رستم توأمان سوار مرکبان تیز رفتار گردیده، به اتفاق خود ایلغار کنان عازم مقصد گردیدند، و اردوی معلی را به فرزند خود نمرالله میرزا و حاجی خان و سایر سرداران سپرد.

و در حین غروب آفتاب وارد محل گذرگاه شدند، و در آن شب مشاغل زرین و سیمین در آن سرزمین روشن کرده، از آن رود آب بدان جانب عبور کردند، و چندان توقف نمودند که ستوران را به مقدار کف دستی جو خوراندند، و عازم گشته، در آن نیمه شب خود را به دور فرسخی لاهور رسانیدند.

و جاسوسان فرستاد، که رفته خبری از اردوی زکریا خان بیاورند، چون جاسوسان مزبور معاودت نمودند، گفتند که: همگی ایشان فارغ البال و مرفه الحال غنوده اند، بندگان گیتیستان چندان توقف فرمود، که جمشید خورشید بر اورنگ فیروزه رنگ خویش قرار [گرفت]، و سپاه هندو مثال ظلمت رو بر فرار نهاد، و با سپاه قیامت دستگاه ایلغار کنان رو به آن هندوان تپاه روزگار نهاد.

اما در آن روز زکریا خان به عزم شکار و سیر لاله زار با جمعی از نزدیکان خود به اسبان خوش رفتار سوار گردیده بود، که در این وقت به سمع آن رسانیدند که در این نواحی علامات گرد و صاعقه عظیم ظاهر گشته.

زکریا خان گفت: اگر هست، بندگان گورکائی لشکر به اعانت ما فرستاده، اما جمعی از سپاهیان ایرانی که در خدمت آن گستاخ بودند، عرض کردند که: این به علامت سپاه مخالف شباهت ندارد، و درنگ کردن در این مکان باعث فتنه و فساد است.

خان معظم‌الیه به سرعتی هر چه تمامتر داخل اردوی خود گردیده، و ملازمان هندوستانی را از آمدن سپاه مخالف خبردار نمودند، که هر یک دورانداز خود را گرفته، در کنارۀ سنگر بایستاد.

در این وقت، سپاه قیامت دستگاه از یمین و یسار درآمد، به طعن نیزه و ضرب شمشیر صاعقه کردار و تفنگ آتشبار آن عساکر هندوستانی را، که در آن بیابان متفرق و پراکنده بودند، در خاک و خون غلطانده، خاک زمین از خون عجیب گردیده، پشته‌های رفیع و تل‌های منیع از کشتگان ظاهر و هویدا گشته، وارد کنارۀ سنگر زکریاخان گردیدند و غازیان لاهوری به انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ میادرت می نمودند که بعضی از عساکر منصور [که] وارد کنارۀ اردوی هندوان گردیده بودند، از ضرب صدقه تفنگ پا در عقب گذاشته، تردید به آن رسید که فرار نمایند.

چون خسر و گیتی‌ستان ضعف عساکر را ملاحظه فرمود، در آن محل به قدر سه هزار نفر از جزایر چیان خون‌آشام را در عقب مرکبان سوار کرده تا میدان کارزار آورده پیاده نمودند و مقرر فرمودند که بدون اندیشه و هراس حمله بدان گروه حق‌ناشناس کرده و از قفای ایشان نامندازان رستم توأمان سواره با شمشیرهای بران و نیزه‌های جانستان به خروج روبه‌ایشان مبادرت نمایند.

و محاربه‌ای چنان نست داد که سپهدار انجم در اقلیم فلک چهارم مشاهده چنین جنگی ننموده، و به‌رزمگاهی بدان سختی و شدت نظر نیفکنده، و از زاله سحاب‌آلات حرب به‌رسو از خون جدولی، و در هر جا نهری روان، و از تنهای کشتگان در انهار خون چون آدم آبی غلطان بود، و سهام خون آشام چون بالای ناگهان بر سینه و جگر مبارزان بران، و سنان افقی‌سان، هر چشم زدن پردلی را به خاک معرکه همسان کردی، و تیغ بران هر لحظه هزاران [تن را] بیجان نمودی، و تفنگ مرگ‌آهنگ در هر زمان دوسد پیکر [را] از پا در آوردی، له

فکندند دلیران در آن انجمن سر و دست گردان خونین کفن
ز بس خون روانه شد از تیغها برآمد ز دریای خون میغها
ز کشته بسی پشته‌ها شد پدید جبالان صحرا بشد ناپدید
چنان قهر و کین شد در آن رزمگاه زمین جست از گرد نزدیک ماه
از حصار آن معرکه کارزار استماع افتاد که اگر جزایر چیان را بندگان گیتی‌ستان
به آن امر خطیر نمی‌فرستاد، و به همان [سواران] اکتفا کرده، متوجه کارزار می‌بودند،
مجموع قزلباش روی به‌وادای فرار می‌نهادند، اما نامداران جزایری اندیشه از تفنگ و
صف‌بودن آن طایفه نکرده، قدم جلالت پیش نهاده، در حمله سیم نظام و جمعیت آن
طایفه را چون ستاره بنات‌النعش پراکنده و متفرق ساختند.

و هندوان برگشته روزگار، در آن هنگام دامان یکدیگر را به هم گره زده بودند، و از بیم صولت عساکر منصور، و از ضرب گلوله جزایر جماعت مذکوره، چون خار و خاشاک بر بالای هم ریخته، نه راه گریز و نه طاقت ستیز در ایشان باقی بود، و همگی در آن غرقاب منتظر مرگ خود بودند.

چون زکریاخان احوال را چنان مشاهده کرد، با سرکردگان خود گفت که: هرگاه جمیع سرداران و حاکمان هر بلاد این مقدار تلاش می‌کنند، البته که سپاه صاحبقران به‌اتمام خواهد رسید. و این مجادله‌هم به‌جهت پاس حقوق و نمک محمد پادشاه گورکانی بود، که مردم هند من بعد زبان طعن و تشنیع بر من دراز ننمایند. و اگر نه صعوه را کجا طلاق صدقه شهباز بلندپرواز تواند بود؟ این سخن گفته، عنان مرکب را به‌صوب قلعه لاهور برگردانیده، راه فرار پیشی گرفته، خود را به‌قلعه لاهور افکند، و محصور گردید. اما از آن جانب چون بندگان گیتی‌ستان شکست بدان طایفه داد، جمیع اموال و اسباب و سرایرده و خیام ایشان را تصرف فرمود، و آب‌بازان صاحب وقوف را مقرر داشت که کمی و زورق و سال مهیا ساخته، عساکر را از آب بدین جانب گذرانیدند. و از کنار رود در حرکت آمده، به‌دور قلعه لاهور سرایرده‌ها را برپای کرده، گرداگرد قلعه مذکور را احاطه، و چون نگیں خاتم درمیان گرفتند.

اما زکریاخان و سرکردگان، چون از بلندیهای مناره و مساجد و خواق و سایر امکته رفیعه آنهمه شوکت در سپاه قزلباش مشاهده نمودند، لرزه بر اعضای آن گروه افتاده، به‌زکریاخان عرض نمودند که: هرگاه از راه اصلاح درنیایی، و اراده قلعه‌کشی در خاطرت خطور نماید، این لشکری که نمایان است، هرگاه هر کدام مثنی خاک بر قلعه بیفشانند، به‌اندک زمانی این قلعه در زمین آن خاک پنهان خواهد شد. اولی وانسب آن است، که بدون جنگ و جدال ابواب مصالحه را در گشوده، به‌استقبال بیرون شتابید. زکریاخان [که] گویا منتظر شنیدن این سخن بود، گفت: بسیار معقول و دلپسند سخن گفتید. فی‌الحال چند نفر رسل و رسائل به‌خدمت بندگان گیتی‌ستان فرستاده، خاطر جمعی حاصل نمود، و با بیشکشی و ارمغان بسیار از آن جمله چهارصد بار شال ترمه و شصت باره از اقمه اعلائی هندی و مبلغ پانصد هزار تومان نقد [که] به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس اعلی رسانیدند، زکریاخان به‌شرف زیارت آستان معدلت بنیان مشرف گردیده، مورد نوازشات شاهی گردید.

حضرت گیتی‌ستان فرمودند که: باعث خشونت از چه راه بود؟

به‌عرض همایون رسانیدند که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، اباعن جد و نسل بعدسل، در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران به‌سربرده‌ایم، و فراغت‌های بسیار و آسایش بیشمار از دولت این دودمان نموده‌ایم. هرگاه بدون جنگ و جدال در این پیرانه سال به‌خدمت آن حضرت مشرف می‌گردیدیم، مردم هندوستان سالهای بسیار و قرنهای بیشمار زبان طعن گشوده مرا رسوای خاص و عام می‌نمودند، و الحال خجالت بسیار و قطع طمع از حیات مستعار نموده، هرگاه امر جهانگشا در قتل این عاصی نافذ گردد، بسیار مشغوف خواهد گردید.

بندگان گیتی‌ستان را از تقریر دلپذیر آن مرد خرد پیشه، کمال فرح و سرور موفور رخ نموده، به‌گفتار گهربار خود فرمودند که: تو ما را به‌مترلق پدر خواهی بود.

۲- دراصل: چهار عدد شال ترمه و شش صد عدد از اقمه (بند با لای سطر تصحیح‌شده).

۳- لکه‌هارت علت تسلیم زکریاخان را این می‌داند که او خراسانی بوده است.

انشاءالله تمامی شفقت و مراعات درباره تو به عمل خواهم آورد. و در آن روز او را به خلعت ملوکانه سرافراز، و به حکومت لاهور ممتاز گردانید.

و روز دیگر زکریا خان مرخصی و وارد بلده مذکور گردید. و تدارک به جوت عساکر منصوره دیده، غله و ماکول بسیار که کفاف آن سپاه ظفرشمار بود، سرانجام، و به دوآب خود حمل و نقل اردوی معلی گردانیده، سکه و خطبه به نام نامی و اسم گرامی حضرت گیتیستان گردانید. و عازم درگاه خلافت دستگام گردید.

حسب فرمان صاحبقران، چنان به نفاذ پیوست که: جمعی به اندرون قلعه لاهور رفته، قدغن نمایند که احدی در کوچه و بازار دست تعدی به رعایا و برابا و عموم سکنه آن دیار دراز ننمایند.

از يك نفر قدغن چنان چنین استماع شد که: قهرمان بیگ نام از افتار که من جمله مسوبان گیتیستان بود، در آن محل وارد قلعه مزبور [شده]، و از دکان سمساری به قدر سه تومان جنس خریداری نموده، و مبلغ هشت تومان تنخواه داده، و آن مرد سمسار معالیه دو تومان باقی را می نمود. که قهرمان بیگ به قهر چند فحشی بدان مرد سمسار داده، چوبی نیز حواله فرقی او نمود، و خون از سر او روان گردید. آن مرد ساکت گردید، و جمعی از کسانی که قدغن می نمودند حاضر بودند، و [چون] قهرمان بیگ همده ترین سرکردگان افتار بود، به او حرفی نگفته، راهی شدند.

روز دیگر حسب فرمان گیتیستان، محمد رضاییک نسجی باشی را مقرر شد که آن مرد سمسار را با آن نسجی، که در وقت جنگ کربن قهرمان بیگ با سمسار [حضور داشت]، حاضر نمایند. و چون حاضر نمودند از آن شخص چگونگی نقصان یوم قبل را تفتیش فرمود.

به عرض همایون رسانید که: ما مردمان سوداگریم، از این قبیل دعوایا و مناقشات بسیار واقع می شود. آن شخص را نمی شناسم.

نواب گیتیستان از کسان نسجی پرسید که: در هنگام مناقشه قهرمان بیگ، شما که حاضر بودید، چرا منع نکردید؟

عرض نمودند که: در محلی که ما به آنجا رسیدیم، مناقشه ایشان به اتمام رسیده بود. فرمود: چرا دو تومان را نگرفتید، و تسلیم او ننمودید؟

باز به عرض رسانیدند که: صاحب مال به ما اظهار طلب خود را نکرد. از آن سمسار سؤال نمود که: از این شش نفر چند نفر در نزد تو حاضر بودند؟ آن سمسار سه نفر را نشان داد که حاضر بودند سه نفر مذکور را از دیگرها جدا گردانیدند. و مقرر فرمود که قهرمان بیگ را نیز حاضر نمودند.

همه سرکردگان افتار، در ساعت به خیمه زکریا خان رفته، گفتند که: به خدمت صاحبقران رفته، التماس قهرمان بیگ را بنمایید. شاید به خاطر شما از جریمه او درگذرد. خان مشارالیه قبول این معنی نموده، عازم در دولترای صاحبقرانی گردید.

اما دارای زمان را به نحوی غضب مستولی گردیده بود، که در محل ورود قهرمان بیگ گفت: تو همده ترین دشمنان من بودی. هرگاه عاقبت اندیش می بودی، در

چنین وقتی بیحسابی از تو به عمل نمی آمد.

در ساعت مقرر فرمود که فرایشان اجل سیما طناب ابریشمین در گردن قهرمان بیکر و آن سه نفر دیگر افکنده، به خواری خوار و زاری زار به قتل آوردند. و جسد ایشان را در پای قیاق^۴، که در دهته جلوخان همیشه برپای می کرد، افکندند که عبرت لالاسیرین^۵ گردد.

و چون زکریا خان، بر در کشیکخانه نرسیده آن چهار نفر را دید که فرایشان طناب در گردن ایشان افکنده، کشان کشان به پای قیاق برده، افکندند، آن خان عظیم الشان از چنین ضبط و نسق پادشاهی اندیشه ناک گردیده با خود گفت: سزد پادشاهی و کشور گشایی چنین امیر را که به قدر پر پشه جبر و تعدی بر رعایا و فقرا روا ندارد، و بمسب اندک تعدی نزدیکان خود را چنین به قتل می رساند. مشخص است که اقالیم سعه را به بیروی اقبال بی زوال به حیطة تسخیر نخواهد آورد.

واز آنجا که بر پادشاهان عدالت گستر و شهریاران رعیت پرور لازم و متحتم است، که بر حال رعایا و برایا و زیردستان ترحم و مهربانی نموده، چون پدر مشفق به حال فرزندان، و چون باغبان به تربیت اشجار و ازهار، دایم اشتغال می دارد، این نوع سلوک با کسانی که از شیوه طغیان از این جمله جبر و ظلم بر عجزه می نمایند، مرعی می داشته باشد. خصوص بر امیر کشور گیر، که هر گاه اندک غفلت و سهل انگاری از عساکر او بظهور می رسد، باعث ابراز مخالفت و اظهار عصیان طوایف می گردد. و هر چند مجددا در مجادله ایشان کوشیده ثانیاً به اطاعت و انقیاد در آورده، باز در خیال گریز یا در مقام سنیز در آمده، باعث تلف شدن جمیع کثیری می گردد. و اختلال در احوال ملک به هم رسیده خرابی عظیم حادث می گردد.

ولله الحمد والمنة که عدالت گستری و رعیت پروری و ضبط و نسق و انتظام امور سیاه و رعیت، به نحوی در کف کفایت این خسرو گیتی ستان برقرار و پایدار است، که از ایام آدم الی این دم در هیچ تاریخی به نظر نرسیده، که صاحبقرانی بدین شوکت و مکننت عرصه جهان را به حیطة تسخیر در آورده باشد.

والحال امنیت بلاد به نحوی است، که از نواحی دمیرقاپی در بند داغستان دو نفر سوداگر موازی ده رأس استربردعی را اقمه بار کرده، به عنوان معامله از آذربایجان به عراق و از عراق به خراسان و از خراسان به قندهار و کابل و جلال آباد و پشاور را طی کرده، وارد ملتان [شده] و از نواحی ملتان در هنگامی که رأیات سزا علامات به صوب [شاه] جهان آباد در حرکت آمده بود، در نواحی لاهور در کمال خاطر جمعی ملحق به اردوی معلی گردیدند.

برارباب جاه و دولت و اصحاب ملک و ملت پوشیده و مخفی نمایند، که چون نام نامی و اسم گرامی آن شهریار نامندار نادر اتفاق افتاده، از آنجا که گفته اند «الاسماء تنزل من السماء»، گویا که افعال و کردار آن شهریار نیز چون نام او کمیاب و نادر

۴- قیاق و قیق کلمه ترکی (= کنو) چوب بسیار بلندی که برای «قیق اندازی» (نشانه زنی) و آویختن سرهای بریده مقمران برپا می کردند. ۵- نسخه: لالاکین

افتاده.

القلمه، دارای دوران و آن خسرو ممالکستان چند یومی در آن حدود رحل
 اقامت افکنده، عاگر منصوره را تدارک مایحتاج حسب‌الواقع دیده سرانجام سفرخودرا
 نیز به‌انعام رسانیدند. لمسوده:
 دولت عجب‌نعمتی است، گریبدهد کردگار
 عقل فرونی کند، با تو شود یار غار

۱۳۳

لشکر کشیدن صاحبقران دوران به صوب تسخیر شاه جهان آباد و فرستادن نامه به خدمت پادشاه ابدبنیاد

چون اراده قادر متعال و قدیم لم یزل و لایزال، بر ترقی احوال یکی از عباد
 پریشان احوال قرار گیرد، خیاط قدرات جامه قابلیت بر قامت او راست آورد، و حکمت
 بالقه او ذلت و خواری و خمبول او را به مرتبه بلند و مرتبه ارجمند عزت مبدل نموده،
 مشهور آفاق گرداند. و حساد و طغانت او را منکوب و مخذول او نموده، عنان اختیار
 ایشان را به قبضه اقتدار او گذارد، و روز بروز دولت و اقبال و حشمت و اجلال او را
 مشاغل نماید، و دایم او را در تحصیل مراد کامیاب و بهره‌مند سازد، و سلاطین جهان و
 خواقین دوران را به تحت فرمان او درآورد. و چنان نماید که سرکشان روزگار و
 فرمانده هر دیار حلقه بندگی او را در گوش و غاشیه اطاعت او را بردوش کشند، و یوم
 بیوم مابقی اساس سلطنت او را به تأییدات و توفیقات خود استحکام دهد. مصداق این‌مقال
 وصف احوال بندگان گیتی‌ستان دارا دربان است.

سابق بر این مذکور شد که جمعی از سرکردگان را دارای زمان به‌عنوان استمال
 روانه مثنان، و [پیشنهاد] اظهار اطاعت و انقیاد اهل آن نواحی به بندگان گیتی‌ستان
 نموده بود. در آن اوان بهادرخان، که فرمانفرما و صاحب‌اختیار آن دیار بود، از این
 نار رحلت نموده، ولد او عنایت‌الله‌خان را به جای پدر بر سریر حکومت متمکن و برقرار
 گردانیده بودند، که در انتظام امور آن دیار می‌کوشید.

چون از مضمون رقم قدر توأم مبارک مطاع لازم‌الاتباع اطلاع حاصل نمود،
 پیشکش و ارعمان بسیار با عرایض اخلاص شمار مبنی بر اطاعت و فرمانبرداری خود
 قلمی، و جمعی از سرخیلان خود را روانه درگاه عالم‌آرا گردانید. در هنگام حرکت
 رایات بیضا علامات به صوب تسخیر شاه جهان‌آباد، تحف و هدایا با عرایض او را به نظر
 اقدس اعلی رسانیدند. اما به جهت نیامدن عنایت‌الله‌خان ملالی بر خاطر همایون رامیافته،
 کسان فرستاده او را چندان التفاتی ننموده، دوسه نفر ایشان را به خلایع شهنشاهی سرافراز
 نموده، مرخص فرمود.

اما محققان وقایع و مستقران اخبار چنین ذکر نمودند که: چون سابق بر این بندگان گیتیستان، ایلیچیان صداقت کیش و کدخدایان مصلحت اندیش، بعد از شکست اشرف افغان، و در هنگام محاصره دارالقرار قندهار، بسمت شادجهان آباد به خدمت پادشاه ممالک هندوستان محمد شاه، در خصوص تنبیه و تأدیب نمودن طایفه افغانه که به بعضی از دیار هند فرار نموده بودند [فرستاده بود] که بعهد سرداران و مستحفظان ولایت خود نموده، که ایشان را راه نداده، و تنبیه نمایند، پادشاه سابق الذکر از مضمون موشتجات صاحبقرانی حمل بر استهزای او نموده، سخن او را سهل شمرده، خموشی را پیشنهاد خاطر خود نموده، جوابی ادا نمود.

و در [این] اوان سعادت اقتران، به نیروی تأییدات ملک‌علام به تاریخ اواخر شهر شوال سنه احدی و خمسین و مائه بعدالائف من الهجره النبویه با سپاه قیامت دستگاه از دارالسلطنه لاهور در حرکت آمده، عازم شادجهان آباد گردید.

و در منزل نالته نامهای در خصوص حرکت دادن آیات ظفر علامات بندگان صوب [فرستاد]. و در طی نامه شرحی انشا نموده بود، مضمونش آنکه: بعد از شکست دادن اشرف افغان در مملکت ایران، علیردان خان فیلی به ایلیچگری هندوستان به خدمت آن برادر لازم‌الاکرام مأمور، و اعلام شد که چون افغانه و اشرار قندهار و غیرها منشأ افساد و اخلال بودند، بسیاری از آن طایفه روی فرار به صوب بعضی از دیار هندوستان نهاده‌اند. جمعی را تعیین نمایند که هر گاه آن جماعت به سستی دیگر فرار نمایند، سر را، برایشان گرفته، نگذارند که احدی به خارج آن دیار بیرون توانند رفت، و با وجودی که در ایام مرحمت و غفران پناه رضوان آرامگاه همایون پادشاه، که جد بررگوار آن زبده آل گورکائی است، از دست شیرم افغان چه مشتتها و رحمتها که به ایشان رخ نداده، عاقبت به امداد عساکر قزلباشیه ایران شر آن جماعت مخدول العاقبه را از سر مسلمانان هندوستان دفع نمودند. و آن اخاعر کامگار و آن برادر عالیقدر در این خصوص ظاهراً تعهد این مطلب را فرموده بودند، اما باطناً از این معنی چشم پوشیده مطلقاً اعتنائی نتهاده‌اند. و بعد از ورود آیات نصرت آیات په‌بلنده قندهار، جمعی از غازیان را برای تنبیه افغانه به حدود ولایت غزنین مأمور گردانیده بود که هیچ اثری از تمهدات آن مخدوم و آمدن قشونی در آن صوب ظاهر نگردیده، و نواب همایون، مجدداً برای یادآوری آن مطلب محصدخان ترکمان را تعیین، و به چاباری روانه حضور ساطع‌النور آن مخدوم گردانید. و در هنگام ورود ایلیچی مذکور، آن سپهر مکان و اعیان آن دولت به وعده وفا نکرده بودند، و بنا را به تغافل گذاشته، جواب نداده، رخصت ایلیچی را موقوف داشته بودند.

لهذا، به عون عنایت سبحانی به عزم تنبیه افغانه غزنین و کابل حرکت، و انشاءالله تعالی بعد از تنبیه جماعت مذکوره، چون تکامل و تغافل آن برادر لازم‌الاحترام در

۱- موکب جهانگنا روز جمعه بیست و ششم شهر شوال [۱۱۵۱] از لاهور نهضت... جهانگنا:

فرستادن ایلچی از سرحد دوستی تجاوز نموده. بنابراین متوجه تماشای قضای هندوستان گشته، جلال آباد و پشاور و دارالسلطنه لاهور [را] که تختگاه سلاطین سابقه بود، طی و به حیطه تسخیر در آورده، چند یومی توقف نمود که شاید صلاح اندیشان آن سلسله علیه وارد گردیده، طرح اساس دوستی را از نو ریخته ملاقاتی واقع شود، میسر نگردید. بناچار با سپاه ستاره‌شمار به تاریخ سنه مذکوره در حرکت آمده، منزل به منزل عنقریب وارد حضور موفور السور گردیده، طرح مجالست و یگانگی خواهد ریخت.

غرض از تحریر این نامه مودت ختامه آن بود، که آن والا شان به خیال خود رسانند، که در هنگام ورود میمنت نمود سپاه ظفرشمار، رادعذری بر خود قرار دهند، که ما را خبری نبود. باری بهر جهت مهمان پذیر و مستعد و آماده خواهند بود. و نامه را به صحبت چند نفر از طایفه هندوستانی روانه خدمت تقاوه خاندان گورکاتی نمود. بعد از ورود ایلچیان و مظالمه نامه صاحبقران، دود ناخوش از روزه دماغ آن پادشاه سرزده، گفت: او را چه حد و یاری آن باشد که قدم بدین نواحی تواند گذاشت؟ اما قبل از ورود نامه صاحبقران چاپاران به اطراف و اکناف مملکت خود ارسال داشته، و از همه جا ملازم طلب نمود. و یوم بیوم فوج لشکر از اطراف آمده، ملحق به سپاه او می‌شد، تا عساکر بسیار. و نامداران پیشمار جمع گردیدند.

و شرحی علیحده به جهت سعادت خان، که برهان‌الملک پادشاه مذکور و فرمانروای ممالک اکره و دیگر ولایات هندوستان بود، نوشته و از آمدن حضرت گیتیستان او را خبردار و آگاه گردانید. و تأکید زیاده از حدی نموده بود، که به مجرد وصول خبر باید بلا توقف بزودی روانه رکاب ظفر اتساب گردد. چرا که در آن ایام به عظمت و شوکت و کاردانی و سرداری و صاحب اقتداری در آن مملکت به جز او نبود.

۱۳۳

[بیان احوال سعادت خان نیشابوری]

و بیان حال و وصف احوال سعادت خان به نحوی است که مولد و مستقر اُس او نیشابور که از ولایات خراسان است بوده، و در میان اینای جنس خود آبروی تمام داشته، و از جمله رعایای آن دیار نیز بوده، و در ایام شباب که غلبه شهوات می‌باشد، به شرب خمر و قطع طریق بسیاری از اوقات خود را گذرانیده، و انواع فجور از آن به ظهور می‌آمده، و مکرر احداثان بلده مذکوره او را گرفته، زجر و سیاست بسیار می‌کردند.

تا آنکه روزی قافلتهای از سمت عراق وارد رباط زعفرانی گشته، که عازم مشهد

مقدس بودند. سعادت‌خان مذکور باجمعی اجامره و اویاش بر سر آن طایفه ریخته، چند نفر را قتل و باقی را زخم‌دار نموده، اموال ایشان را متصرف گشته، روانه سمت سبزوار گردید. اموال را آنجا بیع نموده، بعد از خاطر جمعی وارد بلده نیشابور شد. که یک نفر مکاری یکی از حرامیان را شناخته، فی‌الغور به نزد ناروغه نیشابور رفته، چگونگی غارت نمودن حرامیان، و شناختن یک نفر از ایشان را تقریر نمود. داروغه مذکور شخص حرامی را حاضر و زجر و سیاست تمام نمود. تا آنکه مفصلاً بیان کرد که به استصواب سعادت نیشابوری این کردار قبیح و این امر شنیع از ما سرزده.

در آن حال، سعادت‌خان از گرفتن آن حرامی و افشای راز آن خبردار گشته، اندیشه ناک داشت که هرگاه این مرتبه گرفتار سیاست و زجر داروغه و احداث گردد، به محض تنبیه مستخلص نگشته، به قتل خواهد رسید. بناچار اطفال خود را و نایع کرده، در آن شب از نیشابور بیرون آمده، راه فرار پیش گرفته، روبه‌ارض اقدس نهاد. و چند روزی در آن حدود به سر برد. که ناگاه از جمعی شنید که حاکم نیشابور شرحی در خصوص گرفتن او به حاکم مشهد مقدس نوشته، که چنین شخصی با چند نفر رفیقان، قافله عراق را زده، اموال ایشان را تصرف نموده، هرگاه وارد آن دیار گردند، البته ایشان را گرفته، روانه این صوب نماید، که اموال قافله را از ایشان گرفته، تسلیم صاحبها نمایم.

سعادت مذکور، از شنیدن این خبر و حسرت اثر توقف خود را در آن دیار محض شرح و عین ضرر پنداشته، با چهار پنج نفر از رفیقان حرامی از مشهد مقدس بیرون آمده، روانه دارالسلطنه هرات گردیدند. و در آنجا نیز مستبندی به‌خائنه یکی از بزرگان هرات زده، قدری اموال بیرون آورده، روبه‌فرار نهادند. و بودن خود را در آن حدود نیز از راه احتیاط دور دانسته، چنان قرار دادند که به‌تدارالقرار قندهار بروند. و در آنجا چند یومی به‌سر برده، به سمت فارس عزیمت نمایند. و در آنجا روزگار گذرانند.

بعد از آنکه وارد دارالقرار قندهار گردیدند، در کاروانسرای خراسانیان نزول کرده، به عیش و نشاط مشغول گشتند. به‌تردیک غروب آفتاب مابین داروغه قندهار و سعادت‌خان به‌جهت بی‌اندامی که به‌فاحشه‌ای از آن دیار به‌عمل آورده بود، نزاعی دست داده، داروغه چوبی حواله فرق سعادت‌خان کرده، از قضا سر سعادت‌خان شکسته، خون روان شد. بر سعادت‌خان نیز غضب مستولی شده، دست به قبضه خنجر برده، به یک ضرب کار داروغه را به‌تمام رسانید.

تبعه و لحقه داروغه، چون حال بدین متوال مشاهده نمودند، هر یک دست به‌چوب و چماق و شمشیر کرده، حمله به سعادت‌خان کردند. اما سعادت‌خان، که در دلاوری قرینه بدیع‌الزمان امیر حمزه صاحب‌قران بود که حکما به‌او تمثال زده‌اند، دست به‌قائمه شمشیر آبدار کرده، چهار نفر از آن طایفه را قتل و دیگران را زخم‌دار ساخته، همگی فرار نمودند، و چگونگی مقدمات را به‌عرض حاکم قندهار رسانیدند.

اما سعادت‌خان با رفیقان بعد از قتل آن طایفه بلا توقف سوار مرکبان تیز رفتار خود گشته، از قندهار بیرون آمده، به سمت کوهستان شتافتند. و در آن شب‌تار خود را

بهمفارۀ کوهی کشیده، مخفی شدند.

از قضایای فلکی چون اول تحویل جدی بود، در آن شب برف بسیار بارید، که اثر سم ستوران ایشان مخفی و ناپیدا گردید، و به قدر ده یوم در همان مکان توقف نمودند، و هر چند کسان حاکم قندهار تجسس و تفحص ایشان نمودند، اثری از علامات آن جماعت ظاهر نگردید.

بعد از مدت مذکور، سعادت خان با رفیقان چنان مشورت نمود که چون بدسلوکی بسیار از ما در هر دیار به ظهور رسیده، هر گاه مراجعت به مملکت ایران نماییم، عاقبت الامر گرفتار به دست یکی از حکام ولایات گردیده، به قتل خواهیم رسید. پس اولی و انسب چنان است که عنان عزیمت به صوب هندوستان معطوف داریم. زیرا که در غربت مردن، بهتر از به ننگ زیستن [در] ولایت خود است. رفیقان او جملگی به این معنی قابل و متفق گشته، عازم غزنین گردیدند.

بعد از ورود به آن نواحی، چند یومی در آنجا توقف [نموده]، و از آنجا رواۀ دارالسلطنۀ کابل گردیده، به شرف حضور صوبه دارا آن ولایت مشرف گشتند، و حاکم آن دیار [را] از قدو قامت و مجاورۀ آن چند نفر بسیار خوش آمده، لازمهٔ مهربانی را نسبت به ایشان به عمل آورده، تکلیف بسیار نمود، که در آن حدود ترد ایشان هر گاه رحل اقامت افکنده توطن نمایند، آنچه لازمهٔ مهربانی و مراعات است از قوه به فعل خواهد آمد. سعادت خان [قبول] این معنی نکرده، عرض نمود که چون به خواهش تماشای شاه جهان آباد از ایران به این طرف آمده ایم، استدعای این کمترین چنان است که به تصدق فرق فرقدان سای پادشاه ممالک هندوستان، مزاحم احوال این بندگان نگردیده، گذارتند که روانه گردیم.

چون حاکم کابل اصرار آن چند نفر را مشاهده نمود، قدری خرجی و مایحتاج سفر به ایشان داده، در ساعت سعد از خدمت آن مرخص، و عازم جلال آباد گشتند. در آن حدود نیز توقف نکرده، روبرو پیشاور نهادند، و از آنجا رواۀ لاهور شده، به رسم غریبان در گوشۀ رباط مسلمانان تزول نمودند.

از قضا، خرجی که ناشتند به اتمام رسیده، در کار خود مضطر و سرگردان بودند. و در هنگامی که از دارالقرار قندهار به سمت هند اراده حرکت نمودند، همگی ایشان با یکدیگر چنان عهد نمودند، که من بعد ترك این طریقه ناپسندیدهٔ راهزنی نموده، دیگر از اینگونه افعال از ایشان صادر نگردد.

چون به مقدار ده یوم توقف نمودند، در این وقت صدای چاوشان و جارچیان بلند گردید که «دور باش» می گفتند. سعادت خان تفحص نمود که این چه صداست؟ شخصی گفت که: حاکم این دیار به عنوان شکار عازم خارج قلعه است. چون آن چند نفر از رفتن شکار آن صاحب اختیار خبردار گردیدند، با خود اندیشیدند که چون چند یومی می شود که وارد این ولایت گردیده ایم، و بغایت دل تنگ شده ایم، چه شود که یسرون

رفته. تماشای شکار هندوان نماییم. به همین اراده چون دلیران مفسخن غرق دریای فولاد وآهن گردیده، به رسم ایرانیان سوار مرکبان گشته، عازم شکارگاه شدند. واز وقت طلوع آفتاب تا به نزدیک زوال، گوروآهو وخرگوش و نخجیر بسیاری، آن مردمان شکار کردند. وآن صیدگاه را ازخون جانوران چون لاله وارغوان ملون ورنکین ساختند. سعادت‌خان باجمع رفیقان از شدت گرما بر پشت تل ریگی رفته، زوال نمودند، که ساعتی آسایش نمایند.

در [آن] محل، عاقر هندوستانی از عقب نخجیری در آن بیابان اسب می‌دواندند، که ناگاه نره شیر قوی هیکل بهمانند فیلی از گوشه‌ای بیرون آمده، بدان گروه انبوه حمله نمود. عاقر هندوستانی چون کله روپا روی از آن وادی بر تافته، هر یک به گوشه‌ای فرار نمودند. در آن محل والد زکریا خان که مرد کهنسالی بود، و حاکم و صاحب اختیار لاهور بود، آن نیز از سر راه آن دابه بیرون آمده، بناچار روی بتابید، و به هر طرف مرکب می‌دوانید، که آن نره شیر چند نفر آن طایفه را با مرکب بهم درید، و غوغا و شورش در آن بیابان ظاهر گردید.

چون سعادت‌خان احوال [را] چنان مشاهده نمود، آن نیز سوار مرکب خود گشته، به هر طرف نظاره‌کنان می‌دوانید که ناگاه چشم آن بر والد زکریا خان افتاد که از بیم آن شیر به هر طرف گریزان بود. باخود اندیشید که هرگاه دفع شر این شیر نمایم، امید به کرم خداوند قدیر چنان است، که در این مملکت صاحب حسمت گشته، کامران کردم، و هرگاه قضیه برعکس گردیده، قطعاً این شیر در این دشت کردم، از غصه روزگار و از نارسایی طالع جفاکار خلاص خواهم شد.

به همین اراده، به مقتضای آیه شریفه «من یتوکل علی الله فهو حسبه» عمل نموده، دست بر قایم شمشیر آبدار خراسانی برده، حمله بر آن شیر نمود. آن جانور درنده چون حریف خود را در مقابل به نظر در آورد، روی خود را به جانب او کرده، با چنگال خود خاک از زمین کندن گرفته، بسوی او می‌پاشید.

و در آن هنگام، حاکم لاهور چون احوال بدین متوال دید، خود را به تزلزل آن پنج نفر رفیقان سعادت‌خان رسانیده، می‌گفت: از من باخبر باشید. آن جماعت عرض نمودند که: بندگان عالی، ساعتی تماشای ضرب دست رفیق ما نمایند!

آن بخت برگشته نظاره می‌نمود که سعادت‌خان خود را بدان شیر رسانید، و آن شیر جستن نمود که آن مرد بیهراس را چون کرباس از هم بدرد، که سعادت‌خان چنان تیغی بر دست آن شیر زد که چون خیار تر قلم نمود. آن شیر از غایت خشم با دست دیگر چنان ضربتی بر سینه مرکب سعادت‌خان نواخت، که آن مرکب را پاره پاره ساخت. آن دلیر شیرگیر جستن نموده، چنان تیغی بر میان آن نره شیر زد که دو نصف گردیده، در آن بیابان افتاد. صدای احسن و آفرین از خلق آن سرزمین بر فراز فلک هفتمین رسید.

چون رحمت‌الله خان، که حاکم لاهور است، چنان ضرب دستی از آن مشاهده نمود، بی‌تحاشی خود را از مرکب به زیر افکند، جبین سعادت‌خان را بوسه داد، و یکی از

مرکبان زرین لگام [را] با یراق تمام به آن مرد یردل عطا نمود، و در آن هنگام او را فرزند خود خطاب کرد. و از آن شکارگاه چون مراجعت به قلعه لاهور نمودند، بفرمود تا جسد آن شیر را به عراده افکنند، به اصل قلعه آوردند، تا مردم به نظاره آن مشغول گشته، مردانگی و فرزاندگی سعادت خان بر همکنان ظاهر گردد. و هر کس بر آن شیر مرد، نظر می نمود، از هیبت و صولت آن لرزه براندام او می افتاد.

و در آن روز، رحمت الله خان موازی يك لك رویه، به جهت رد آن بلا، بر مساکنین و فقرا تصدق و خیرات، و يك لك رویه دیگر به انعام سعادت خان مقرر فرمود که فی الحال تسلیم او نمایند، و در جنب عمارت خود عمارتی رفیع و بنایی منیع و فضایی وسیع نیز به او شفقت و مرحمت فرمود. و در عرض يك سال چندان زر و زیور به او عنایت فرمود که موازی چهارصد پانصد نفر عمله و کارکنان در خانه او می بودند، و هر يك به خدمتی اشتغال داشتند.

چون کمال رشد و دلآوری در تاسیه آن ظاهر و هویدا گردید، چند دفعه [او را] با موازی پنج شش هزار دلاور به محاربه میران افغان که در آن نواحی سرکشی می نمودند، فرستاد، و در هر دفعه با فتح و فیروزی معاودت نموده، در کمال اخلاص و ارادت خدمت می نمود.

روزی قیامین رحمت الله خان و قبادخان بنی عم او مناقشه ای دست داده، جمعی از فساد پیشگان فرومایه و هنگامه طلبان پرفسانه به هواداری آن دو نفر درآمدند، به اطراف ایشان جمعیت کردند، و زر و زیور آنها را به این وسیله از ایشان اخذ [می] نمودند. بعضی به هواداری قبادخان کوشیده، می خواستند او را حاکم نمایند، و برخی به نصرت و یاری رحمت الله خان سعی می کردند.

چون از طرفین راه اصلاحی ظاهر نگردید، هواخواهان قبادخان کدخدایانی به ترد رحمت الله خان فرستادند، و گفتند: هر گاه خواسته باشی، که قیامین اتحاد و یگانگی ظاهر گردد، سعادت نیشابوری را دست و گردن بسته به حضور ما روانه دار. که ما آن را به جهت براندازی که نسبت به چاکران قبادخان به عمل آورده، به قتل آوریم. چرا که در هنگام مجادله میران افغان دو نفر از منسوبان قبادخان را به جهت خلاف قاعده ای که از ایشان به ظهور رسیده بود به قتل رسانیده، و چند نفر دیگر را گوش و دماغ بریده، سرداده بود. و از این حرکات سعادت خان بسیار آزرده خاطر گردیده بودند.

رحمت الله خان در دادن آن ایا می نمود. چون اصرار ایشان به سرحد افراط رسید، سعادت خان از این مقدمه آگاه گردید، گفت: هر گاه دولت تو در نبودن من برقرار خواهد بود، مانعی ندارد که دست و گردن مرا بسته، به خدمت قبادخان روانه سازی.

رحمت الله خان را از سخن آن مرد مردانه و آن شجاع فرزانه رقت حاصل گشته، گفت: ای فرزند، من صلاح در آن می بینم، که در این شب عمله و کارکنان خود را برداشته به سمت [شاه] جهان آباد روانه گردی. شاید این فتنه و فساد برطرف گردد.

سعادت خان قبول این معنی کرده، در آن نیمه شب، با موازی پانصد نفر کارکنان خود، و پنج نفر رفیقان سابق، اموال و اثاث البیت [را] برداشته، به سمت [شاه] جهان آباد

عازم گردید.

سه چهار روز دیگر که قبادخان از قرار نمودن سعادت‌خان اطلاع حاصل نمود، عاقبت الامر فیما بین یگانگی و اتحاد ظاهر گردید. و در نیمه شبی یکی از معتمدین قبادخان به اندرون خلوت رفته، سراورا از قلعهٔ یدن جدا ساخته، به تَرَد رحمت‌الله‌خان آورد. و فساد لاهور بالکلیه بر طرف شد. بعد از مدتی آن نیز تقد حیات به‌هاتم - اللذات سپرده، این دار را وداع نمود، و ولد او زکریاخان را بر جای او بر سریر حکومت متمکن گردانیدند.

اما چون سعادت‌خان وارد شاه‌جهان‌آباد گردید، محبت‌خان که از متمدین درگاه فرخ‌سیر^۲ بود، به‌سمع اقدس رسانید که سعادت نیشابوری که در لاهور در خدمت رحمت‌الله‌خان بود، وارد خدمت بندگان اقدس گردیده. حسب‌الفرمان پادشاه جهان، در آن روز سعادت‌خان را یک‌هزاری منصب گردانیدند، و در سلك امرای عظام انتظام یافت.

چند یومی فاصله، جمعی از طایفهٔ راجپوت عنان مخالفت برتائید، به‌عنوان جنال و فساد وارد نواحی اکبرآباد گردیدند. حسب‌الفرمان فرخ‌سیر مقرر شد که محبت‌خان با موازی شصت هزار نفری نامداران هندوستانی عازم تنبیه متعردین آن دیار گردد. سعادت‌خان چون اولاً با او طرح مصاحبت افکنده بود، به‌اتفاق مومی‌الیه عازم آن دیار گردید.

در عرض راه، محبت‌خان را پیمانهٔ عمر لبریز گشته، از جام اجل شربت ناگوار مرگ را نوش کرد. سرکردگان هندوستانی بعد از رودادن این قضیهٔ هائله، ارادهٔ آن نمودند که همگی متفرق گشته، هریک به‌صوب ولایت خود روان شوند.

سعادت‌خان پراکندگی اوراق این بی‌اتفاقان را شیرازه گشته، در آن شب تبعه و لحنهٔ محبت‌خان را، که به‌قدر شش‌هزار نفر می‌شدند، جمع‌آوری نموده، باخود متفق ساخت. در حینی که سردار سپاه انجم و مسندنشین اقلیم فلك چهارم، حجاب ظلمت از پیش برداشته، بر تختگاه خویش قرار گرفت. به‌خیمهٔ محبت‌خان درآمده، جمیع سرکردگان و معتبرین ایشان را احضار نمود. چند نفری از آمدن ابا نموده بودند که: سعادت نیشابوری را چه حد آن باشد، که مارا به تَرَد خود احضار نماید؟ بعد از ادای این سخن طیل رحیل فرو کوفته، عازم مقصد گردیدند.

چون مقدمهٔ حرکت آن طایفه به‌سمع آن نامدار رسید، فی‌الفور موازی هفتصدکس از ملازمان ایرانی [را]، که سابق براین به هندوستان آمده بودند، برداشته، به‌تعاقب آن طایفه روان شد. چون به تَرَدِک ایشان [رسید]، مشغول کوچ و حرکت کردن [بودند]. در ساعت پنج نفر از سرکردگان نامی [را]، که هریک پنجهزاری منصب و چهارهزاری منصب بودند، به‌قتل آورد. و سایر مردمان چون احوال بدینگونه مشاهده نمودند، همگی جایجا تزلزل نموده، قرار و آرام گرفتند.

۲- فرخ‌سیر از امپراطوران گورکانی هند [۱۱۲۴-۱۱۳۶].

سعادت خان مراجعت نموده، مقرر فرمود که طبالان و نقارهچیان به سرداری و صاحب‌اختیاری او نقاره‌خانه فرو کوفتند و جارجیان بلندآواز و نقیبان عسارت پرداز عمره مبارکبادی و بشارت خاطر جمعی گوشزد خاص و عام گردانیدند. چون عساکر هندوستانی آن جلالت و پردلی را از او مشاهده کردند، همگی از راه خوف و هراس کمال اطاعت و انقیاد را پیشنهاد خاطر خود کرده، به‌اخلاص تمام خدمت می‌نمودند.

و چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، با عساکر منصور عازم تنبیه طایفه راجپوت گردید. بعد از طی مسافت در پنج فرسخی اکبرآباد به آن جماعت برخورد، فیما بین محاربه‌ای سخت دست داد. آخر الامر به اقبال نقاوه دودمان گورکانی و بلندی اقبال سعادت خان، شکست فاحشی بدان طایفه [روی] داد. در هنگام گیرودار، سرداران لشکر و قوادان عسکر را سعادت خان از بالای فیل به ضرب نیزه جانستان به خاک مرکه هسان نمودی، و بسیاری از آن طایفه را سر کرده، و بسیاری را زنده دستگیر نمود. و از اجناس و نفود و سایر اسباب، چندان به تصرف غازیان ظفر نشان آمد، که عقل از تصور آن عاجز و قلم از تحریر آن قاصر بود. با چنان فتخی نمایان، معاودت به شاه جهان آباد نمود.

بعد از ورود به آن آستان، فوت محبت خان و پراکندگی غازیان و به قتل رسانیدن چند نفر سرکردگان و چگونگی مجادله فیما بین طایفه راجپوت و گرفتار شدن سردار آن طایفه و دیگر چیزها را مشروحاً به عرض عاقلان سده سنه اعلی رسانید. پادشاه بنده نواز از شوق مردانگی نمودن سعادت خان قد راست نمود، جبین او را بوسه داد و فرزند خوش خطاب فرمود و در آن روز او را هفت هزاری منصب گردانیده، به خانی ملقب گردید. لموده

طالب اگر مدد کند چرخ شود به کام تو لشکر هند و روم و ترک جمله شوند غلام تو
نکبت اگر اثر کند راجه هند شود اسیر دشمن جان تو شوند ابن عم ویتام تو
چون سالی بدین وتیره گذشت، فرخ سیر جهان فانی را وداع نموده، ندای «ارجمی الی ربک» را اجابت نمود، و از فرزندان او یکی را برجای پدر قراردادند. چون مدت چهارماه منقضی شد، امرای آن دولت به او شوریده دیگری را که مسا به رفیع الدرجات بود پادشاه نمودند، و مدت شش ماه پادشاهی او برقرار بود.

بعد از آن، آن را نیز امیران خلع نموده، این دفعه به دستگیری سعادت خان محمدشاه [را] که ولد ارشد پادشاه مرحوم رضوان مکان بود، بر تخت سلطنت نشاندند و سکه و خطبه را به نام نامی و اسم گرامی او برقرار گردانیدند، و عمده ترین منصب هندوستان که برهان الملك است متوجه سعادت خان گردید. و آن خان عالیقدر لشکر به اطراف بلاد هند کشیده، جمیع سرکشان و متمردان آن دیار را به حیطه تسخیر و اطاعت آن پادشاه سابق الذکر در آورد، و حسب فرمان پادشاه مذکور صوبه داری و صاحب‌اختیاری ولایت اگره و چند قلمه دیگر به او رجوع شده بود، و یوم بیوم احوال او در تزیید و تضاعف

۳۳ در سال ۱۱۳۱، پس از فرخ مهر ستمن: رفیع الدرجات، رفیع الدوله، نیکوسیر به سلطنت رسیدند، تادهمان سال سلطنت طولانی سی‌ساله محمدشاه آغاز شد.

بود.

القصة بعد از ورود نامه محمدشاه به نزد سعادت‌خان، آن نیز در اندک فرصتی مساوی سی چهل هزار نفر از نامداران هندوستانی را انتخاب کرده، مقرر فرمود، که ابوالمنصورخان خواهرزاده او با موازی هفتاد هزار کس وارد گردد، و خود چون حسب الامر مقرر گردیده بود که به سرعت عازم گردد، ایلغارکنان با سپاه نمایان عازم خدمت پادشاه سابق‌الذکر گردیدند.

۱۳۴

مخالفت ورزیدن محمدپادشاه با صاحبقران دوران وتدارک دیدن عساکر هندوستان و حرکت آن بر سر راه گیتی‌ستان

بر مستبطلان سیر، مخفی نماید که چون محمد شاه از حرکت رایات جاء و جلال صاحبقرانی حسب الواقع اطلاع حاصل نمود، ارقامات و فرمایشات بسیار به کل ممالک هندوستان تا به سرحد دکن و تبت قلمی و لشکر هر دیار را به حضور خود طلب نمود، و در اندک فرصتی موازی نهصد و پنجاه هزار سپاهی را در رکاب پادشاهی حاضر گردیدند، و موازی دوهزار عراده توپ و موازی دوازده هزار سفپوزن تدارک دیدند، مقرر فرمود که اولاً توپخانه را حرکت ندهد، قبل از حرکت خود در یک منزلی نزول نمایند، و در خزاین را گشوده، مواجب و انعام بسیار به عساکر هندوستانی عطا فرمود، و جمعی از معتدین خاص خود را نیز مقرر فرمود که به اطراف بلاد هندوستان رفته، در هر جا و هر مکان از جوکی و قلندر و درویش و کاهن و جادوگر و افسونگر و صنعتگری هست، به رکاب ظفر انتساب حاضر گردند. در خلوت خاص خود نشسته، بدیشان مقرر فرمود که: چون به تواتر مذکور می‌گردد که نادر دوران قدرت یزدان و صاحبقران ممالک‌ستان است، و به هر ولایت و مکان که وارد می‌گردد، در قتل و غارت آن کوشیده، سکنه آن دیار را اسیر و قتل می‌نماید، و هر گاه خدا نکرده این ولایت را تصرف نماید، احدی را زنده نگذارد، و قتل عام خواهد فرمود، باید که در دفع آن هر یک خیالی و تدبیری نمایید، و از مضمون این بیت غافل بودند. بیت

چراغی را که ایزد بر فرورد هر آنکس پف کند، ریش بسوزد

و جماعت افسونگر و غیره قبول این امر محال را نمودند، و اسباب ساحری را آماده و مهیا کرده، بعضی در شاه‌جهان آباد مشغول به سحر کردن شدند، و برخی در رکاب ظفر انتساب همراه گشته، تعهد نمودند که: در حین مجادله چنان نمایم که آتش

۱- جهانگشا، ص ۳۷۵: سیصد هزار مرد، و دوهزار زنجیر قیل و سهزار توپ (در فتحنامه هندوستان نیز عیناً چنین است).

به معامی اردوی قزلباش افشاده. جمیع ایشان سوخته و برطرف کردند. جمعی دیگر از آن طایفه می‌گفتند که: در حین بستن صفوف قتال و تهیه اسباب حرب و جدال دستهای قزلباشیه را چنان محکم ببندیم که مطلقاً قادر بر حرکت نبوده باشند، و شعور ایشان نیز سلب گردد. و بعضی دیگر [اظهار] می‌نمودند که: افسونی بخواهیم خوانند که صاحبقران را دست و گردن بسته به درگاه پادشاه حاضر نمایند. و طایفه‌ای عرض نمودند که: چنان طوفانی بر سر ایشان حادث سازیم که آن لشکر جنگی به مخلوقن و صاعقه و سرمای شدید بر طرف شوند. خلاصه مدعا که هر یک به خواهش خود حرفی و سخنی ادا می‌نمودند.

اما دهنر از جوگیان نواحی دکن، که از ماهیر و معروفین آن دیار بودند، به‌غرض رسانیدن که: ما برج طالع نادر دوران را بسیار بلند می‌بینیم، و از قراین چنان پنداریم که اقبالی کلی نیز دارد، و به ولایت هندوستان مسلط گردد. اما هرگاه ما دهنر را مرخص فرمایند که به جزایر قابونوس، که محل روییدن اشجار و گیاههای باثاثیر است روم، آنجا گیاهی است که هرگاه او را بدست آورده، بدان افسون نمایم، چنان شود که نادر دوران بر اهل مملکت ایران حتمگین و غصب‌آیین گشته، جمیع مردمان ولایات آن مملکت را قتل و غارت نموده، ایران به آن معموری را ویران و خراب سازد، و عاقبت الامر بدست یکر از اهل آن دیار به قتل آید.

پادشاه سکندر مثال، از وعده مجال آن طایفه بدعالم خوشدل و خوشحال گردیده، رخصت اشتغال بدان اعمال، آن طایفه بدسکال را آباد، و آن ده نفر جوگی، که ریاضت کش هندوستان بودند، از خدمت پادشاه گورکانی مرخص، و به امری که خوب قبول نموده بودند بعد از مدت یکسال به تمام رسانند [عازم شدند].

اما چون پادشاه هندوستان تدارک عساکر خود را دیده، خاطر جمعی کامل حاصل نمود، مقرر فرمود که آن سپاه گران در بهن دشت شمالی شاه جهان آباد خود را آراسته، به مرگیان زرین لکام سوار گردیده، و صف آرای نمایند که بندگان ثریا مکان به تماشای آن سپاه بی پایان بیرون آمده، قدرت و شوکت و عظمت خود را ملاحظه نمایند. و بنا به فرمان پادشاه عدیم‌المثال آن سپاه قیامت شمال در آن بیابان بی پایان فوج فوج و گروه گروه صف آرای و خودنمایی کرده، بعضی به جوگان بازی و برخی به تیر اندازی، طایفه‌ای بناسب تاختن، و جمعی به خرید انداختن، هر یک به نوعی اظهار کار خود می‌نمودند، و به صنعت خود مشغول و مسرور می‌بودند، که آن پادشاه عالی‌مقام با جمع امیران عظام و سرکردگان کرام خود سوار مرگیان تیزگام مرصع لکام گشته، بسر فرار پشته رفیع و تل منیمی برآمده، نظاره آن جنود ناممدود می‌نمودند.

چون محمدشاه چنان سپاهی آراسته و جنودی پیراسته مشاهده نمود، خواست که پایان آن سپاه و فحش آن دستگاہ را به نظر در آورد، میسر نگشت. غرور موفور بدان راه یافته، گفت: هرگاه از سپاه من هر یک مثنی خاک بر عساکر قزلباش بینشانند، آن طایفه را به زیر نقاب تراب مخفی سازند، و چنان نمایند که اثری از ایشان باقی نماند. مقرر فرمود که: چند یومی خیم و سراپرده‌ها را برپای کرده، سازندگان و

نوازندگان به نغمه و سرود و نواختن چنگک و عود لوازم سمر را بهجا آورند، و فیلان بازیگر و بوزنیگان عشوه گر را بهرقص درآورند. غرض در آن چند روز بساط نشاط را در آن سرزمین بگسترانیدند، و مجلسی بهزینت چون باغ ارم طرح افکندند.

مقارن این حال، چند نفر قراولان و جاسوسان از نواحی انباله وارد [شدند]، و بهعرض عاقلخان سنه سنیه بلند مرتبه خاقانی رسانیدند که: صاحبقران دوران و آن خسرو ممالکستان با سپاه نصرت دستگام وارد انباله گردیده، و آن بلده را تسخیر و کمال مراعات و مهربانی بمسکنه آن دیار کرده، عازم این حدود گردیده.

و چون پادشاه تیمور اساس از حرکت صاحبقران مطلع گردید، بساط نشاط را برچیده، آن عیش و خرمنی بهغم و الم مبدل گردید. و فرمان داد که طبل رحیل فرو کوفته، با سپاه قیامت دستگام عازم پانی پت گردید.

و در هنگام تزلزل آن منزل، اولاً مقرر فرمود که: صمصام الدوله خان دوران، که امیر الامراء کل مملکت هند بود، باموازی هشتاد هزار نفر بهامر چرخچگیری سپاه و برهم زدن لشکر رزمخواه اشتغال ورزد. و مظفرخان و میاشورخان ولدان آن^۲ به شرباشرانی روانه گشته آثار رشد و کاردانی خود را ظاهر نمایند. و در میمنه سپاه واصل خان^۳ که سردار بلند اقتدار آن بود تعیین، و در میسر امیر کلی خان و علی محمد خان ولدان حسن خان کوکه و اشرف خان را مقرر فرمود، و در عقب ستین و بنین اعتبارخان و عاقل بیگ خان و علی اسدخان و شهدادخان افغان را قرارداد، و در قلب سپاه نظام الملك صاحب هفت صوبه دکن [را که] وکیل السلطنه آن بود تعیین فرمود. و قمرالدین خان که وزیر اعظم بود و چند نفر خوانین دیگر را به طرح بگذاشت، یکصد و شصت هزار نفر که به چهار دسته گردانیده و در تالاقین سپاه گذاشته، که هر گاه دسته ای از خوانین که مأمور مجادله گردیده اند، هر گاه ضعیفی به احوال ایشان بهم رسد، دسته ای معین به کمک ایشان خود را رسانیده نگذارند که شکست واقع شود. و تتمه سپاه را به خوانین و سرکردگان معتبرین سیرد [که] در پای علم گورگانی لازمه اهتمام را به عمل آورده، نظاره مجادله طرفین نمایند، و توپچی باشی را، که مسما به بخشی و میرکلان در آن نواحی [است]، در سر توپخانه گذاشت که بهامر آتشخانه پرداخته، به انداختن توپ و خمپاره قیام نمایند.

چون سر رشته سپاه را مضبوط گردانید، موازی دوازده هزار نفر از نامداران انتخابی آن سپاه را به سرداری جان نیازخان بهامر قراولی سپاه مقرر داشت. و جاسوسان همه روزه از حرکت جهانگشا اخبارات تازه به تازه می آوردند.

پادشاه میادی آداب، چون چند یومی در پانی پت قرار گرفت، به سمع آن رسانیدند، که هر گاه از این منزل در حرکت آمده، در منزل کرنال تزلزل نمایند، به جهت آب و علف عساکر منصوره تعب نخواهند کشید. پادشاه سکندر اساس از منزل مذکور حرکت نموده، در منزل کرنال ایات جاه و جلال به اوج هلال رسانیده، اولاً مقرر فرمود که

۲- جهانگشا، ص ۳۲۶: یک پسر او با مظفرخان برادرش و مهاعشورخان ولد دیگرش.

۳- نسخه: دواصلی خان. (تصحیح از جهانگشا: ۳۲۵).

عساکر منصوره حمصاری حصین و برجهای متین گرداگرد خود کشیده، قلعه‌های درکمال استحکام و آراستگی بنا نهادند، و برج و بارو و دور خود را به توپ و خمپاره‌های شعبانی و صف پوزنهای آتش‌بار متانت دهند. و قراولان مقرر فرمود که بر سر راه عساکر گیتی‌ستانی رفته، به‌رنحو که بوده‌باشد، زبانی از آن طایفه گرفته، به‌درگاه فلک دستگام حاضر نمایند.

اما در آن چند یوم، در اینجا به [انتظار] آمدن سعادت‌خان به‌سر می‌برد. چایاران و قاصدان متعاقب یکدیگر ارسال داشته، سفارشات می‌کرد، که باید به‌سرعت تمام وارد حضور گردد. سعادت‌خان به‌تاریخ ۱۵ شهر ذی‌قعدة الحرام سنه مذکوره يك ساعت از شب گذشته وارد اردوی محمدمشاه گردیده، به‌گوشی شاهی سرافراز گردید. به‌جمیع اهل اردو و محمدمشاه از ورود آن‌خان معلی‌شان به‌مرتبه‌ای خوشحالی و سرور دست‌داد، که گویا عمر دوباره و حیات تازه یافتند، و در آن شب نقاره‌خانه شادمانی و طبل‌گورکانی به‌عنوان جنگ به‌نوازش درآوردند. و هر یک از سرداران و سرکردگان لاف و گراف بهادری و لشکرشکنی را به‌خود راه داده، وعده مال و اسباب و اسیر ایرانی به‌یکدیگر می‌دادند.

اما در آن شب، سعادت‌خان در خدمت پادشاه ترکمان از صفت آراستگی سپاه و تمهید لشکرکشی امیر خورشید کلاه تفتیش می‌کرد، و جاسوسان اخبارات لشکر و حشم و نامداران رستم توأمان و بهادران ظفر شمار را ل تقریر می‌کردند و سعادت‌خان مردی بود فهیم و مدبر، و در علم سپاهیگری و لشکرکشی مهارت تمام داشت. از سخنان جاسوسان لرزه بر اندام او افتاده، دل در سینه او طپیدن گرفت.

در آن شب، به‌سمع همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، این حقیر ضعیف مدت چهل پنجاه سال در خدمتگزاری و جان‌نثاری کمال اخلاص به‌کار برده، و از این دولت ابد مدت بهره‌ها و نعمها حاصل کرده‌ام. در شب قبل خوابی پریشان دیده‌ام، و آنچه به‌خاطر می‌رسد، هر گاه بیان واقع آن را به‌سمع همایون رسانم، سرکردگان و سرخیلان و امیران حمل بر ترس و خوف من خواهند نمود. انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال ابداتصال به‌هنگام طلوع مهر جهانتاب، اول کسی که قدم در مرکه کارزار نهاد، و جان خود را در شاهراه دین و دولت دوران عدت در بازد، من خواهم بود. و من بعد آنچه صلاح دولت خود را در آن مشاهده نمایم، از آن قرار مرعی‌خواهی داشت.

چون پادشاه گردون وقار و امرای ذوی‌الاعتبار گفت و گوی سعادت‌خان را شنیدند، همگی سرتنفر به‌زانوی تحیر گذاشته سخن نگفتند. صمصام‌الدوله‌خان گفت: آنچه فرمودی بیان واقع است، اما چشم این سپاه بر تو و عساکر توست. امروز باید نیک چندین ساله نواب همایون را بر خود حلال گردانیده، در جان‌نثاری مضایقه‌نکرده، آبروی کاملی به‌جهت خود و اولاد خود ظاهر و پیداسازی.

سعادت‌خان گفت: آنچه لازمه جان‌نثاری است، از من به‌وقوع خواهد انجامید. القصد، در آن شب آن سپاه رزمخواه در تهیه اسباب حرب مشغول بودند، و موازی

دوازده هزار پیل جنگی را یراق پوشانیدند، که در هنگام معركة کارزار به جولان درآوردند، و به جنگ تحریص نمایند.
سعادت خان، در خدمت پادشاه گردون دستگاه آن سپهرا به استراحت بسر برده،
واز کردار فلک جفاکار و از شنبه بازی چرخ دوار فاهل بود،
نداند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

۱۳۵

به جولان در آمدن لشکر چون ژاله^۱ و تسخیر کردن قلعه انباله

نگارنده این کهن داستان بدین سان کند نقل از راستان
که صاحبقران خسرو ارجمند شد از بخت فیروز فیروزمند
آن خسرو تاجدار و آن امیر عالی مقدر از نواحی لاهور یا سپاه موفور در حرکت
آمده، عنان عزیمت به صوب انباله منعطف ساخته، اولاً حاجی خان کرد را با موازی
دوازده هزار نامدار ظفر شمار مأمور آن بلده گردانید، که تا هنگام ورود موکب
همایون، یک یوم فاصله آن قلمرا هر گاه به تصرف ندهند، جبراً و قهراً تسخیر کرده،
سکنه آن را قتل عام نماید.

نظر به فرمان داری زمان، آن خان عالیشان وارد [حوالی] آن قلعه گردیده،
گرداگرد آن قلعه را احاطه نموده، چون نگین انگشتر در میان گرفت. و اراده آن داشت
که در انتراع آن قلعه بکوشد، که در این هنگام سرکردگان و سرخیلان آن بلده با
پیشکش و ارمغان بسیار وارد خدمت آن خان و الاشان گشته، حلقه اطاعت و انقیاد
صاحبقرانی را در گوش خود کشیده، سورات بسیار از غله و سایر مایحتاج حاضر
نمودند.

روز دیگر علامات سپاه نصرت مستگاه ظاهر گردیده رایات جاه و جلال در آن
نواحی به اوج هلال رسانید. سکنه آن دیار به شرف آستان بوسی گیتی منار مشرف، و مورد
نوازشات بلانهایات گیتی ستانی گردیدند. صاحبقران دوران سکنه آن دیار را خاطر جمعی
و دل آسایی کامل داده اموال و ائقال و ینّه عساکر^۲ را در آن حدود گذاشت.
و در هنگام حرکت از لاهور، زادخان سرهنگ را به عنوان جاسوس روانه اردوی
محمدشاه گردانیده بود. آن سرهنگ نامدار با دوتفر کوچک ابدال خود را به صورت
جوکیان هندی نموده، بعد از طی مسافت وارد اردوی محمدشاه گردیده، به صورت

۱- ژاله، بمعنی تکرگه. در متن نسخه، ژواله. زواله و ژواله بمعنی گلوله و مهره کلی
کمان گروهه، و نیز گلوله آرد خمیر کرده است، که اینجا مناسب نیست.
۲- در حاشیه صفحه افزوده شده (ظاهراً از جهانگشا ص ۳۲۵): و حرم محترم را بسرکردگی
تصحبلی خان.

قلندران هر چند خواست تشخیص آن سپاه نماید، میسر نگردید. از اصل [شاه] جهان آباد تا منزل کرنال به اتفاق اردوی محمدشاه آمده، از وفور و کثرت آن سپاه وحشت و رعبی اورا دست داد، که مافوق آن متصور نیست.

در شبی اراده نمود که عازم اردوی صاحبقرانی گردد. با خود اندیشید که دست نمی رفتن از کمال حماقت است. اولی آن است که به خیمه یک نفر از خوانین معتبر رفته، قدری زر و زیور به جهت خود تحصیل نماید، و عازم مقصد گردد.

به همین اراده در نیمه شبی به خیمه قمرالدین خان داخل گشته، اولاً اراده نمود که سر اورا از بدن جدا سازد، و بعد به امر مقصود پردازد. از مؤاخذنه و بازخواست صاحبقرانی اندیشه ناک گشته، فسخ آن اراده نمود. اما شیشه یراق مرصع و کمر خنجر دسته زمرد و یاقوت آن را با چند عدد صراحی و بیاله طلای مکلل بدجواهر را در جلبندی خود قرار داده، از آن خیمه بیرون آمده، چهار نفر کشیکچیان که در کناره خیمه آن به امر پاسبانی مشغول بودند، آنها را نیز به قتل آورده، از میان اردوی محمدشاه بیرون آمده، عازم اردوی جهانگشا گردید.

و چگونگی بسیاری و وضعیت هندوان، و ورود محمدشاه به کرنال، لاق و گزاف سرداران هندوستانی [را] به عرض حاکمان سده سنیه بلند مرتبه خاقانی رسانید. و عرض نمود که: هر گاه از خوف حضرت صاحبقران اندیشه ناک نمی گردیدم، قمرالدین خان را نیز به قتل آورده، سراورا به حضور و افران نور اقدس حاضر می نمودم.

خاقان گیتیستان فرمود که: به خیمه آن به جهت چه چیز رفته بودی؟

عرض نمود که: چون در هنگام حرکت [شاه] جهان آباد هر شب به صورت قلندران به خیمه آن رفته، از مطبخ او قدری طعام و شراب گرفته صرف می نمودم. در آن شب که اراده مراجعت داشتیم، گفتم قدری خرجی در عرض راه ضرور است. ناچار به خیمه او رفته، قدری به جهت خرجی اجناس برداشته، چهار نفر کشیکچیان را به جهت پایمزد خود سر بردم، و وارد درگاه جهان پناه گشتم.

حضرت گیتیستان گفت: ای کهنه نزد قلتبان، این دوازده میل راه را خرجی در کار نبود. اموال و اسباب قمرالدین خان را تصرف کرده ای. الحال حاضر کن، تا با تو بالمناصفه قسمت نماییم.

زادخان در این خصوص ابا نمود. حسب فرمان دارای زمان، فراشان پای اورا به فلک کشیده، و به قدر چهل چوب بر کف پای آن زدند. شروع به ناله و فریاد کرده، عرض نمود که: هر گاه مقرر فرمایند که فراشان دست بردارند، اجناس را حاضر نموده، قیمت باز یافت خواهم نمود.

به تریخیص آن مقرر شد. فی الحال رفته اجناس مذکوره را به تمام و کمال به حضور ساطع النور اعلی حاضر نمود. دارای زمان فرمود: دیگر نیز بوده.

زادخان عرض نمود: آنچه موجود بود همین است که به خدمت حاضر کرده ام. مجدداً پای آن را به فلک کشیده باز چوب زدند. زادخان عربده جویی آغاز کرده، سخنان مسخرگی می گفت. حضرت گیتیستان خنده بسیار می نمود. [زادخان] چون

دید که فراتر از در چوب زدن احوال ننموده، گویند مستوفایی نوش جان می‌نماید. با اعلیٰ سرتی به فریاد آمده، قسم یاد نمود که: آنچه آورده‌ام، همین است. و توبه می‌نمایم که دیگر سخنان راست عرض ننمایم!

دارای زمان مقرر فرمود که اجناس او را به قیمت در آورده، وجه آن را تسلیم زاده‌خان نمایند. بعد از گرفتن وجه، به نزد ایستادگان کریاس گردون اساس رفته، عرض نمود که: این وجه در عوض کتک و شلاق است که نوش جان نموده‌ام. قیمت اجناس مرا مقرر فرمایید که تسلیم من نمایند!

دارای زمان را از گفت و گوی زاده‌خان بسیار خوش آمده، اجناس او را به انعام او مقرر فرمود. زاده‌خان سرهنگ بادل شاد و طبع آزاد رو به‌خیمه خود نهاده، به دعای حضرت گیتی‌ستان مشغول گردید. و شمه‌ای از حقایق حالات او در نقل چگونگی زریبادهند انشاءالله تعالی مذکور خواهد گردید.

اما چون دارای زمان و آن خسرو ممالک‌ستان از انباله به حرکت درآمده، عازم کرنال گردید. در عرض راه جمعی از زعمردان و سرکشان طایفه افغان، که در آن نواحی سکنی نداشتند، همگی ایشان را اطاعت و افتقار بر زمین مذلت و انکسار نهاده، به درگاه جهان‌پناه حاضر گشتند.

و موکب فیروز کوب، در آن اولین سعادت نشان بر کناره رودی، که اشجار بسیار و سبزه‌زار بسیار داشت، نزول اجلال فرموده بود. که در این وقت قراولان فیروزستان چند نفر از طایفه هندوستانی [را]؛ که به جهت معامله از اردوی محمدشاه به‌صوب او ملان خود مراجعت نموده بودند، گرفته به درگاه جهان‌پناه حاضر گردانیدند. چون از ایشان تفحص احوال پادشاه هندوستان نمودند، به عرض عاکفان سده سیه بلندمرتبه اعلیٰ رسانیدند که: رایات موکب پادشاهی در نواحی کرنال نزول اجلال فرموده، منتظر ورود سعادت‌خان است، که بعد از ورود سعادت‌خان به سرعت تمام عازم این طرف گردد. و مذکور می‌شد که سعادت‌خان در این چند یوم وارد حضور محمدشاه می‌گردد.

و [محمدشاه] موازی دوازده هزار نفر از طایفه راجپوت [را] به سرداری جان نیازخان اوزبک مأمور به امر قراولی فرموده، و آن‌خان در نامداری و بهادری قرینه جهان‌بخش این فرامرز این رستم داستان است، و در حضور اقدس آن پادشاه تهنیت نموده، که عساکر قزلباشیه را شکست داده، نادر صاحبقران را با سرداران او به درگاه آن پادشاه حاضر سازد!

از شنیدن این مقال، خنده بر اختیار از امیر گیتی‌ستان ظاهر گردید. اما در آن محل حاجی‌خان کرد و قاسم بیگ قاجار و محمود بیگ و محمدعلی‌خان افشار در نظر اقدس حاضر بودند. چون سخنان لاف و گراف جان‌نیاز خان را شنیدند، حاجی‌خان کرد به عرض همایون رسانید که: هرگاه امر جهانگشا بوده باشد، این غلام اخلاص فرجام سرجان نیازخان را با عساکر او به حضور صاحبقرانی حاضر می‌نمایم.

فرمان قضا جریان چنین صدور یافت که حاجی‌خان شش هزار نفر از نامداران رستم توأمان ایرانی را انتخاب نموده، ایلافارکنان عازم سرراه آن جماعت مخدول-

۱۳۶

فرستادن حضرت صاحبقران گیتیستان حاجی خان کرد را
بر سر راه جان نیاز خان و فتح کردن آن

اما از آن جانب چون حسیالامر محمداشاه امر قراولی بهعهد جان نیازخان مقرر گردیده [بود] که به آن امر خطیر اشتغال ورزد. آن مرد متکبر با عساکر خود چون بمقدار چهارمیل راه از اردوی پادشاه خویش جدا گشت. در کنار رود درجایی سبزه زار نزول نمود. و چند نفر از غازیان کار آگاه خود را به عنوان قراولی تعیین فرمود که در محل مرعوب سپاه مخالف قراولی نموده، هر گاه اثری از علامات سپاه حضرت گیتیستان ظاهر گردد، ایشان را خبردار و آگاه گردانند. ومدت دوشبانه روز را در آن مکان در کشیدن چرس و بشکاب و زدن لاف و کراف بی حساب به سر بردند. و یکدیگر را وعده اموال ایرانیان و بشارت آسرای ایشان می دادند.

اما از این جانب حاجی خان کرد نیز به قدر مسافت یکمیل راه که فیما بین بود. چون محل غروب آفتاب بود نزول نمود. و آن شب را به راحت و استراحت در آنجا به سر برد.

روز دیگر که زیانه شمیر صبح فرق هندوی شیرا بشکافت، و سپاه حبش ظلمت را به طلیعه لشکر [روم] نور متفرق ساخت. حاجی خان سردار سپاه کینه خواه در حرکت آمده، آن شش هزار نفر به سه دسته گردیدند: در میانه قاسم بیگ قاجار، و در میسر محمد علی خان، و در قلب سپاه حاجی خان خود قرار گرفتند. و چند نفر قراول را مأمور آن حدود گردانیدند. که در آن هنگام قراولان مذکور به عرض سردار کثیر الاقدار رسانیدند که: چند نفر از فراز این تل ریگ نمایان گشتند، و معلوم شد که کیانند و به چه امر در آنجا می بودند؟

حاجی خان سردار موازی ده نفر از نامداران ظفر شعار را برداشته، به سرعت تمام خود را فی الفور بر سر آن چند نفر که قراولان جان نیازخان بودند رسانید. هشت نفر ایشان را قتل و دستگیر نموده، دو نفر راه فرار پیش گرفته، بیرون رفتند.

چون سردار معظم الیه تشخیص مقدمات نمود، فی الحال چند نفر را برگردانیده، سپاه را طلب نمود. و چون آن سپاه به تازد حاجی خان حاضر آمدند، سردار و الاقباس با سرکرده گان نامدار چنان مصلحت دیدند که هنوز که جماعت هندوستانی عزم را بر مجادله جزم نکردند، متوجه قتال با این جماعت گردیده، بیش از آنکه تسویه صفوف نمایند، کار ایشان را از هم بکنوانیم. و از این معنی امیران عظام و غازیان کرام را آگاه

گردانیدند. همگان را این رای موافق آمدند. روایات ظفر علامات به اوج سماوات در حرکت آورده. با آن شش هزار سوار نامدار که زبده و خلاصه سپاه قزلباش بودند، یا سیوف قاطع و سنان برقی لامع به مویب مخالفان، چون سیل که از فراز به نشیب آید، روان گشته متعاقب یکدیگر حمله بردند.

و از آن جانب، چون آن دونه فر که فرار نموده بودند، وارد حضور جان نیازخان گردیدند، به عرض او رسانیدند که ده نفر از نامداران قزلباش چون اجل ناکهان به هم رسیده، هشت نفر مارا قتل و اسیر نموده، دونه فر باقی راه فرار پیش گرفته، خود را به خدمت تو رساندیم. آن سفاک بی باک به ریختن خون آن دو غمناک اشاره فرمود، و گفت: سپاه قزلباش را کجا حوصله و جلالت آن هست که بدین موضع ده نفر ایشان تواند عبور نمود؟ در این گفتگو کردن و لاف و کزاف زدن بود، که ناگاه علامات سپاه فیروز دستگاه ظاهر گردید.

جان نیازخان سراسیمه گشته، غازیان خود را تحریک جنگ و جدال نمود. و برادر زاده خود [را]، که ملقب به اسفندیارخان بود، یا جمعی از نامداران آن طایفه مقرر فرمود که بر سر راه جماعت قزلباشیه رفته، نگذارند که بیشتر بیایند، تا در این فرصت سویقه صفوف قتال و تهیه اسباب حرب و جدال نمایند.

اما از آن حرکت دفعی دست و پا دل مخالفان به ضعف درآمده، در حالت اضطراب به تشکیل امور کارزار پرداختند. و اسفندیارخان که همه وقت به لاف زدن معروف و به تهور و بادرت موصوف بود، لحظه ای درصدمات آن حلات ثبات ورزیده، به مدافعه و معانعت حرکت مذبوحی از او به ظهور می رسید. عاقبت الامر به زخم تیر تفنگی اتفاقی، علی اختلاف الروایات، نقد حیات به قباض ارواح سپرد.

چون آن طایفه بعد از قتل وی بی سردار بماندند، همچنان بدون ترتیب هر گروهی که در مقامی مقرر ایشان بود، به محافظت خویش پرداختند. و مبارزان نامی و نامداران گرامی از چهار طرف به هیأت اجتماعی مثال سیل آن گروه متفرقه را به مانند خاشاک از روی آن خاک به حرکت در آورده، بسیاری را در آن بحر عمیق غریق، و باقی هر یک را به طرفی پراکنده و منتشر ساختند. و خود را به صفوف جان نیازخان رسانیده، به قتال و جدال پرداختند.

در آن هنگامه گیرودار، محمد علی خان افشار به جان نیازخان مقابل گردیده، فیما بین به طعن نیزه چند دفعه رد و بدل نمودند. محمد علی خان به یک ضرب نیزه جانستان که بر سینه آن نواخت، از این رد و بدل او را فارغ ساخت. فی الحال سر از بدن او جدا ساخت، بر سر نیزه نموده بلند گردانید. چون سپاه هندوستانی سردار خود را گشته دیدند، هر کدام که قوه سواری داشتند روی به گریز نهادند، و همچنان خیم و فروش و احوال و اقبال خود را افکندند، و بقیه حیات را غنیمت شمردند. نظم

ز شیران گریزان شدند آهوان ز تن تاب رفته ز بازو توان
زمیدان آن وحشیان دلیر چو نخجیر آهو زمیدان شیر
صف آن گرازان گریزان شده زهم کوه البرز ریزان شده

یکی جامعه افکنده تا جان برد کلاه آن زسر، تا سر آسان برد
 سراسیمه آن قوم سرکش همه فرو رفته در آب و آتش همه
 به صد حیل صد کسی ز چندین سپاه برون رفت از آن سهمگین رزمگاه
 و از آن دوازده هزار نفر، معدودی چند، که دراجل ایشان تأخیری بود، جان
 به سلامت به در بردند، و به نژد محمدشاه آمده، چگونگی واقعات را به عرض خاکمان سده
 سینه همایونی رسانیدند. از شنیدن این سخن رعشه بر اندام آن پادشاه و امرای او افتاد.
 لمسوده

ز خوف آنچنان شد دلش چاک چاک که گردون فرو ریخت ز افلاک خاک
 از آن خاک دل در طپیدن گرفت همان قد و بالا خمیدن گرفت
 همه هندوان را بشد دل کیاب که خواهد شدن خانه هاشان خراب
 یکی را برادر یکی را پدر یکی عم و خالو یکی را پسر
 همه کشته چرخ مردم فریب شدند از عم و خال خود بی نصیب
 سپاه الم پارغم باز کرد به هندوستان نوحه را ساز کرد

القصه حسب الامر پادشاه مبادی آداب، جمیع سرکردگان و سرخیلان و امیران
 عظام و سرداران ذوی الاحترام وارد حضور فیض گنجور گردیده، از ترس و بیم که
 بدیشان راه یافته بود، چنان قراردادند که در همان منزل کرنال سنگر حصین ترتیب
 داده، مستعد محاربه گردند. بنابر آن قلعه‌ای بر کمال استحکام و آراستگی بنا نهاده،
 برجهای متین در آن قراردادند، و گرداگرد آن حصار را توبها و صف‌پوزنها چیده،
 خندق عمیق حفر نمودند. و روز به روز از اطراف بلاد هندوستان، لشکر فوج فوج
 ملحق به اردوی محمدشاه می‌شدند.

اما محمدشاه را در آن شب خوفی غارض گردیده بود، که هر دم سرداران و
 سرکردگان و امیران را در خصوص محافظت و محارست سنگر و عدم کوتاهی در محاربه
 نمودن لشکر سفارشات می‌نمود، و می‌گفت: هرگاه العیاذ بالله چشم زخمی بر سپاه شما
 رود، همگی در معرض تلف خواهید بود.

سرداران از گفتار پادشاه تبسم نموده، به عرض رسانیدند که: نادر ایرانی را چه
 قدرت و یاری آن باشد، که در مقابل لشکر ما تواند مقاومت نماید؟ و از این گونه
 سخنان می‌گفتند، و خاطر خود را بدان شاد می‌داشتند.

اما از این جانب، چون حاجی‌خان و محمودخان چنان فتوح شایع و نصیحی رایج
 نمودند، و حضرت گیتی‌ستان یا سپاه قیامت نشان نیز وارد آن مکان گردید. چون آن
 فتح را مشاهده نمود، به فال نیک گرفته، انعامات و نوازشات فراوان درباره سرکردگان
 به عمل آورد. که در این هنگام به سمع اشرف رسانیدند که فرنا، که یوم دوشنبه است،
 سعادت‌خان با لشکر فراوان وارد اردوی محمدشاه می‌گردد. حسب الامر بندگان افس
 مقرر شد که خانعلی خان کولان و حاجی‌خان کرد موازی دوازده هزار نفر داشته.
 سر راه بر سعادت‌خان بگیرند، و در دفع او بکوشند.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان بندگان گیتی‌ستان، خوانین مذکور با عساکر منصور